

غاده السمان سهیلا پرستگاری

خانم غاده السمان نویسنده، شاعر و متفکر معاصر سوریه است. در سال ۱۹۴۲ میلادی در دمشق به دنیا آمد. در کودکی مادرش را از دست داد. پدرش مرحوم دکتر احمد السمان، رئیس دانشگاه سوریه و وزیر آموزش و پرورش بود. غاده با نظارت پدرش نخستین کارهایش را در سنین نوجوانی به چاپ رساند. غاده از دانشگاه سوریه با مدرک لیسانس در ادبیات انگلیسی فارغ التحصیل شد. دوره‌ی فوق لیسانس را در دانشگاه آمریکایی بیروت ادامه داد و پس از آن دکترای ادبیات انگلیسی را در دانشگاه لندن گذراند. عنوان رساله‌ی دکترای او «مسرح المعقول» بود مدتی در دانشگاه دمشق به عنوان استاد سخنران کار می‌کرد. سپس کار مطبوعاتی را برگزید که هنوز نیز به آن ادامه می‌دهد و به عنوان tsinmuloc (نویسنده‌ی ستون نویس، مقاله نویس) در مجله الحوادث کار می‌کند و صفحه‌ی ویژه‌ی او با نام «لحظه حرّیه» (لحظه‌ی رهایی) طرفداران فراوانی دارد. این بانوی پرکار برای نشر آثارش مؤسسه‌ی انتشارات غاده السمان (منشورات غاده السمان) را در سال ۱۹۷۷ تأسیس کرد.

اولین کتاب او با عنوان «عیناک قدری» (چشمات سرنوشت من است) در سال ۱۹۶۳ منتشر شد. در سال ۱۹۶۹ با دکتر بشیر الداعوق ازدواج کرد. او صاحب انتشارات «دار الطلیعه»، استاد دانشگاه و مدیر سابق بانک است. آنها اکنون در پاریس زندگی می‌کنند. تنها پسرشان «حازم» دوره‌ی دکترایش در رشته‌ی مدیریت و بانکداری را در یکی از دانشگاه‌های آمریکا گذرانده است.

برخی آثار غاده به چهارده زبان ترجمه شده است که این زبان‌ها عبارتند از: فارسی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، یوگسلاوی، لهستانی، ایتالیایی، اسپانیولی، چینی، بلغاری، رومانیایی، فارسی، آلبانیایی و ارمنی. غاده علاوه بر شعر و نثر به موسیقی و نقاشی علاقه‌ی فراوان دارد.

غاده در مقدمه‌ی ترجمه‌ی فارسی کتاب «عاشقه فی محبرة» (زنی عاشق در میان دوات) مطلبی با عنوان «نامه‌ی عاشقانه به خواننده‌ی ایرانی» نوشته است. بخشی از ترجمه‌ی نامه‌ی او: «ما جایگاه کینه‌ی زهر آگین را ترک می‌گوییم. کینه‌ی که برخی از دشمنان نسبت به گزیده‌هایی از نامه‌ی عاشقانه ام که برای خوانندگان ایرانی اشعارم نوشته بودم ابراز کردند...»

زخمم را می‌بافم

تار تار و پود پود،

چونان قالیچه‌ی اساطیری پارسی

و تعویذهای اشتیاق و طلسم‌های روزگاران زیبای گریخته را

بر آن مرور می‌کنم

آنگاه قالیچه‌ی زخمم به فرش باد بدل می‌شود...

که با آن

با یاسمن های شامی
و دعای خیر بانویم زینب (س)
و دریای بیروت که به کشتی های آزاد عشق می‌ورزد،
به سوی شما پرواز می‌کنم
به سوی شما پرواز می‌کنم
همچون پرنده‌ی سپید نوروزی
و غم‌هایم را به شما پیشکش می‌کنم:
شکوفه شکوفه.

یارانی که اینک این نوشته‌ها را می‌خوانید
یارانی که به شما عشق می‌ورزیدم اگر که می‌شناختم تان
یارانی که به شما عشق می‌ورزم بی آنکه بشناسم تان
چقدر ما به همدیگر شبیه ایم!...
پس این خطوط مرا در دل‌های گرم‌تان جای دهید
و غم‌هایم را با روغن شفابخش عشق، آغشته کنید...
کلمه، پنجره‌ای بر گستره‌ی ارواح دیگر است
و من با کلمه
عاشق عصیان عمر خیام شدم
و عاشق حکمت زرتشت
و از ملاً صدرای شیرازی آموختم
که جان، مسافر سرمنزل آن معشوق ازلی است
و من با افسون کلمه،
سپس مرگ
در خانه‌ها و چشم‌ها یتان
خواهم زیست
روزگاری دراز...
و من بدین خاطر
وام دار شمایم
و وام دار سیطره‌ی کلمه.

* * *

قصه‌ها و رمان‌هایم به سیزده زبان ترجمه شد، اما تنها در ایران، راز پنهانم را کشف کردند و برای نخستین بار، ایرانیان بودند که اشعارم را ترجمه کردند، زیرا که عاشقان، راز معشوقان را درمی‌یابند و هماهنگی روح و نغمه‌ی بال‌هایشان را ادراک می‌کنند، همچون که مرغ عشق، زمزمه‌ی همسایه‌اش را در قفس می‌فهمد.
تنها در ایران، آن کودک را با زخم آشکارش پذیرا شدند، کودکی که همواره، هزاران سال است که در ژرفاهای من، شیون می‌کند و پای می‌فشرد بر این که از کاسه ریگ‌هایی بیرون آید که او را زنده به گور کرده‌اند و تا دوردست‌ها بر فراز ریگستان‌ها به پرواز درآید.
ای یار ایرانی که سخنانم را می‌خوانی، زخمم را در آغوش گیر. زخمی که آرزو داشتم آن را در ظلمت پنهان کنم.

اگر آه های حسرتناک میان مرگ و دیگر مردگان بی شمارم نمی‌بود، من بر دربند کردن این زخم رازآلود در غارهای روحم، پای می‌فشردم و آن را می‌پوشاندم همچون که دیوانه را می‌پوشانند تا فریادهای - بیمارگونه اش را نشنوند.

آن دیوانه در دهلیزهای رازآلود دربند است. من خواهش های او را برای پرواز به سوی مطلق و ناشناخته فروپوشاندم، همچون که بال ها در روزگاران وحشی و تاریک، ناتوان بود. قلب دیوانه ام را به شما هدیه می‌کنم، این قلب عاری است : از همه ی دردها، آوارگی ها، خانه به دوشی ها، درهم شکستن ها، پروازها، شکست ها... و عشقش به وطن و آزادی، در یک لحظه و آرزومندیش بر این که آزادی را از جام وطن، جرعه جرعه، بنوشد.

قلب ام را به شما هدیه می‌کنم.

این قلب برهنه پای، بر آتش می‌رقصد، همچون قلب های شما... پس بپذیریدش و با دل هاتان دمساز کنید...

من همواره عاشقی شگفت بوده ام با احوالی غریب و متناقض، در غرب زندگی می‌کنم و دلم در شرق است!

پس آن چیست که شما را وا می‌دارد تا با یقین با روان من درآمیزد در حالی که او شوق های رازآلودش را در تاریکی ها، به سوی نا شناخته و نا ممکن، می‌پراکند، همچون که شکوفه های گریه می‌کشایند؟ ای پارسیان!

چه چیز مرا این چنین به شما نزدیک می‌ساخت،

اگر من همچون شما نمی‌بودم : دخترکی وفادار،

و در ما خواهش های نا ممکن نمی‌بود،

و عشقی اساطیری، که هرگز محقق نمی‌شود،

و زیبا ترین نکته در این عشق آن است که نا ممکن باشد؟!

آیا می‌پنداری که ما، رعایای عطشی هستیم که برای سیراب شدن،

افزون نمی‌گردد،

و بال هایی که، پرواز از آنها اشباع نمی‌شود،

و آتش در آن زیانه می‌کشد و اوج می‌گیرد،

و اندوهی که، گریه داروی آن نیست،

و اشتیاقی که هیچ دیدار و وصال، آن را فرو نمی‌نشانند؟

آیا مرا یکی از خودتان می‌دانید، بی آنکه بدانم؟

غادة السمان شاعری است که صمیمانه از عواطف و احساسات خویش سخن می‌گوید. او به عنوان یک زن شاعر، جهان پیرامون را از نگاه زنانه‌ی خود وارد شعر می‌کند. او از معدود زنان شاعری است که در طول تاریخ با صدای خود حرف زده است و جسارت زن بودن را وارد شعر عرب کرده است. وی نه تنها احساسات درونی خود را بروز می‌دهد بلکه آن‌ها را افشا می‌کند.

شعر غاده بیش از هر چیز، شعری افشاگر است. او نه تنها به در و نیات خود به عنوان یک زن توجه و آن‌ها را بیان می‌کند بلکه رابطه‌ی خود با محیط اجتماعی پیرامونش را نیز از نو بنا می‌کند. غاده در شعر عرب حادثه‌ای نامنتظر است.

كَانَ يَصْعَبُ عَلَيْكَ أَنْ تُصَدِّقَ
 أَنَّ لِلْمَرْأَةِ رُوحًا أَيْضًا، وَ إِرَادَةً
 لَا جَسَدًا فَقَطْ!... (السَّمَان، ١٩٧٩، ص ١٦٥)
 أَحِبُّ أُسْلَافِي، لَكِنِّي لَا أُرِيدُ
 أَنْ أُرْتَدِيَ جُبَّ جَدِّي، وَ أُخْتَبِي دَاخِلَ كُمَّهِ،
 وَ أَنَامَ فِي جِيُوبِهِ.
 أُرِيدُ أَنْ أُرْتَدِيَ حَيَاتِي
 كَمَا أَحْبَبْتُهَا، وَ أَنْ أَفْضَلَ ثَوْبَ زَمَنِي عَلَى مِقَاسِي.
 تِلْكَ الْفُؤُوسُ كُلُّهَا، الَّتِي تَتَهَدَّدُ رَأْسِي،
 عَاجِزَةٌ عَنِ مَحْوِ إِشَارَاتِ اسْتِفْهَامِ
 تَرْتَسِّمُ عَلَيَّ جَبِينِي كُلَّمَا مَرَرْتُ بِالْمَقْبِرَةِ
 الَّتِي يُحَاوِلُونَ إِرْغَامِي
 عَلَى التَّعْنَتِي بِنِضَارَتِهَا الْمُؤَبَّدَةِ!
 وَوَلِدْتُ عَصْفُورًا..
 (لَا يَدْرِي لِمَاذَا يَبْدُو مِنْ الْخَارِجِ إِمْرَأَةً)،
 عَصْفُورًا قَضَى عَمْرَهُ وَ هُوَ يَتَشَاجِرُ مَعَ الْأَقْفَاصِ،
 لِيُحَلِّقَ... (السَّمَان، ١٩٩٦، ص ٤١)
 ترجمه:

دشوار بود باورت شود
 زن روح و اراده ای نیز دارد
 نه فقط تن!..

نیاکانم را دوست دارم، ولی نمی خواهم
 لباس پدربزرگم را بپوشم و در آستینش پنهان شوم
 و در جیب هایش بخوابم.
 می خواهم [لباس] زندگی خودم را بپوشم.
 آن گونه که دوستش دارم و پیراهن روزگارم را به اندازه خودم بپوشم.
 تمام آن تبرها که سرم را تهدید می کنند
 ناتوانند از اینکه محو کنند علامت های سوالی را که
 نقش بسته بر پیشانیم هر وقت که عبور می کنم از مقبره ای
 که سعی می کنند مجبورم کنند
 بر سرسیزی و جاودانگی دائمی آن آواز بخوانم!
 من [به صورت] گنجشک به دنیا آمدم
 (او نمی داند که چرا در بیرون به صورت زن نمایان می شود)
 گنجشکی که عمرش را در جنگ و ستیز با قفس ها گذرانده است
 تا پرواز کند...